

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

بحث این جلسه در ادله قرآنی برای اثبات ولایت فقیه در عصر غیبت خواهیم پرداخت. آیه‌ای که در ابتدا به آن تمسک می‌کنیم و اولین آیه‌ای که قابل استدلال بر شرط فقاہت است، آیه کریمه 35 سوره یونس است که فرمود: «قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ». این آیه هم دلالت بر شرط فقاہت دارد و هم دلالت بر عدم کفایت تفقه تقلیدی می‌کند؛ یعنی هم شرط فقاہت و هم شرط فقاہت اجتہادی را می‌رساند.

استدلال به این آیه را در چند بند مطرح می‌کنیم؛ بنده اول در سطر آیه آمده است که کسی که هدایت به حق می‌کند با کسی که در هدایت به حق نیاز به هدایت‌گر دارد با یکدیگر برابر نیستند و این شخص مانند آن نیست. این معنی را می‌دهد که آن احق در اتباع است یا این؟ «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ» این استفهام، استفهامی است برای رساندن این مطلب آمده است و برای تأکید بر این مطلب است که آن کسی که هدایت می‌کند این شخص احق به اتباع و پیروی است از آن کسی که خود توان هدایت‌گری ندارد و باید دیگری او را هدایت کند. این هدایت اسلام و احکام دین است؛ خواه و ناخواه این کسی که هدایت به خداوند و احکام دین و اطاعت خدا می‌کند و عالم به این راه و این مسلک و طریق است فقیه است؛ فقیه کسی است که عالم به راه و مسلک اطاعت خداست و یا به تعبیری دیگر عالم به راه حق است. فقه یعنی احکامی که خداوند متعال برای رسیدن به حق و رضای خودش مقرر فرموده است. هادی به این دستورات و حق کیست؟ «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ» در اینجا مصداق اولش در عصر غیبت فقیه است. آیه می‌فرماید آیا این حق به اتباع است یا کسی که در هدایت خود نیاز به هدایت‌گر دارد؟ که این شامل فقیه مقلد یا متفقه مقلد هم می‌شود. بنابراین طبق صدر آیه، هادی الی حق حقیقت اتباع را دارد.

نکته دوم این است که اتباع با اطاعت صورت می‌گیرد؛ اتباع از کسی یعنی به دستور و اطاعت او عمل کردن و به اطاعت از فرمان تعلق می‌گیرد و شاهد بر این مطلب هم آن گفتگوی بین موسی و خضر علیهما السلام است که در سوره کهف آمده است؛ وقتی موسی علیه السلام به خضر علیه السلام-البته بنا بر آنچه در تفاسیر آمده است- فرمود: «قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا» آیا از تو تبعیت کنم به آن چیزی که راه رشد است؟ او هم در جواب فرمود: «قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا». بعد موسی علیه السلام در پاسخ او برای تأکید اینکه او در اتباع و پیروی راسخ و راستین است فرمود: «قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَ لَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا» اتباع را به "لا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا" تعبیر کرده است. خود آیه اتباع را به عدم معصیت امر تفسیر می‌کند یعنی اطاعت امر. بنابراین شاهد قرآنی هم دلالت دارد که مراد از اتباع فرمانبروی و اطاعت امر است. پس وقتی می‌فرماید: «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ» یعنی "احق آن یافر و یتاع" این مراد از یتبع است. بنابراین آیه در مسئله فرمانروایی و تبعیت از فرمانروا وارد شده است و می‌فرماید آن کسی که هدایت‌گر به حق است این احق به فرمانروایی و فرمان دادن و دستور دادن و تبعیت از دستور است از کسی که قادر بر یافتن راه نیست و خود نیازمند به هدایت‌گر است.

این مطلب قبلاً بحث شد که وقتی کلمه "احق" بیان می‌شود و یا در مثال «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» در این موارد مراد از اعلم این نیست که کسی دیگر هم عالم به حیث رسالت است و خدا هم از او اعلم است و این‌گونه تعبیری که در قرآن آمده است به معنای افضل تفضیل نیست بلکه به معنای تأکید به عالمیت است، یعنی عالم به تمام معناست و بالاترین درجه علم را او دارد. پس وقتی بیان می‌شود «الْحَقُّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ» به این معنا نیست که او حق این احق است بلکه این‌طور مسائل امرش دایر بین حق و باطل است یعنی اگر این حق است طرف دیگر آن باطل می‌شود و لذا احق بودن در اینجا به این معنا نیست که طرف دیگر حق است و این طرف بیشتر است. در آیه کریمه می‌فرماید «فَذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصِرُّونَ» حق چنین مقوله‌ای است که اگر از حق بگذرید دیگر چیزی جز گمراهی نیست. پس اینجا که بیان می‌شود احق مراد از آن تأکید بر حقانیت است نه اینکه این معنا را می‌دهد که آن طرف دیگر هم حق است اما این طرف بیشتر است. این تعبیر در زبان عرب بسیار روشن است. بیان شد که آن «أَنْ تَصُوفُوا خَيْرَ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» به همان معنا است؛ "خیر" هم گرچه افضل تفضیل است اما در بسیاری موارد که خیر بیان می‌شود در

آجا به معنای افعّل تفضیل نیست و به این معنا نیست که طرف دیگر هم خیر است اما خیر این بیشتر است.

از طرفی قرآن کریم و احکام اسلام که همان احکامی است که باید فقیه، عالم به آن احکام باشد و عالم به آن مجموعه فقیه است. آنچه حق و هدی است همان است که در قرآن کریم آمده است که همان تشریعات الهی است، این تشریعات الهی که در قرآن کریم آمده است همان چیزی است که در قرآن کریم از آن به حق و هدی تعبیر می‌شود. یا بارزترین مصداق حق خدا تشریعاتی است که در قرآن کریم آمده است، وقتی هم بیان می‌شود قرآن کریم یعنی تشریعاتی که در سنت نبوی آمده است همان تشریعاتی است که در قرآن کریم آمده است؛ قرآن کریم همه تشریعات الهی را متضمن است و سنت نبوی مبین قرآن کریم است. لذا این موضوع را کراراً بیان کرده‌ایم که هیچ روایتی نیست که از بنی اکرم و ائمه اطهار علیهم السلام صادر شود مگر اینکه در قرآن کریم آیه‌ای راجع به آن وجود داشته باشد و همه روایات نبی اکرم و ائمه اطهار علیهم السلام مفسرات آیات کریمه است.

پس حق هم همان تشریعاتی است که در کتاب خدا آمده است. لذا خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَ أُنْزِلَ التَّوْرَةُ وَ الْإِنْجِيلَ» و بعد باید "فحكم بما انزل الله" که متوقف بر نزول کتاب بالحق است. این ما انزل الله همان چیزی است که در کتاب آمده است و آن چیزی که در کتاب آمده است حق است.

در جای دیگر می‌فرماید: «وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ جِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَى هَؤُلَاءِ وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً وَ بُشْرَى لِّلْمُسْلِمِينَ» پس این چیزی که در قرآن آمده است همان هدی و حق است. پس وقتی می‌فرماید: «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ» مراد از حق تشریعاتی است که در کتاب آمده است و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم مأمور به همان است. ما هم حکم کسی را می‌گوییم که بنا است خلیفه نبی در همان کار نبی باشد منتها در عصر غیبت. چه کسی احق به این کار است؟ آیه می‌فرماید: «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدَى». یهدی الی حق یعنی یهدی الی تشریعات قرآنی که خداوند متعال به آن‌ها

دستور داده است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به آن دستورات عمل کند که در عصر غیبت کسی که ین حق می‌کند فقیه است.

در عصر غیبت کسی که صاحب علم است هادی است یا آن کسی که صاحب علم نیست و باید از عالم سؤال کند؟ ما دو دسته عالم در دوران غیبت داریم؛ یک دسته از عالمان که آن‌ها نیازمند سؤال از دیگران نیستند -البته نیازمند رجوع به قرآن و سنت هستند اما نه به رجوع دیگران-. دیگران هم کسانی هستند که عالم به احکام الهی نباشند آن‌ها نیاز به سؤال و هدایت‌گر و نیاز به هدایت عالمان دارند.

در اصول فقه یک سری احکام ظاهری داریم و یک احکام واقعی؛ هر حکمی که فقیه بر مبنای دلیل به آن دست پیدا کند آن حکم خدا است آن هم به طور مطلق و نه به طور نسبی. به دلیل اینکه هر حکمی که فقیه به آن دست پیدا کند یا حکم واقعی الهی است یا حکم ظاهری الهی. پس حق مطلق است نه حق نسبی.

این موضوع را خوب متوجه شوید؛ در حقیقت بنیان‌گذار نسبت‌گرایی همین تمدن وارونه غرب است؛ بنده گاهی در برخی از فباحث خود بیان کرده‌ام که در حقیقت تمدن غرب مبتنی بر هجوم به همه بنیادهای انسانیت انسانی است؛ این‌ها در عرصه منطق چه کرده و چگونه آن را به هم ریخته‌اند؟ در عرصه فلسفه چه کرده‌اند؟ در عرصه شناخت جهان نسبت‌گرایی را آوردند، در عرصه معرفت نسبت‌گرایی را آوردند، در عرصه فهم متن نسبت‌گرایی را آوردند، در عرصه ادبیات آن را بهم ریختند و یعنی هیچی برای بشر نگذاشتند. آن وقت این آقایان غرب‌زده می‌خواهند این نسبت‌گرایی را در فقه هم اجرا کنند. خیر؛ به این شکل نیست. اگر کسی فقیه است و با روش فقهی به یک حکمی رسید این حکم فقهی حکم خداست و حکم مطلق اوست. در روایت فرمود: «وَالرَّادُّ عَلَيْنَا الرَّادُّ عَلَى اللَّهِ وَهُوَ عَلَى حَدِّ الشُّرْكِ» چرا به این شکل است؟ فکر فقیه معصوم است؟ خیر اما حکمی که فقیه بر مبنای اصول اجتهاد به آن حکم می‌رسد حکم خداست؛ یا حکم ظاهری است یا حکم واقعی.

حتی اگر دو فقیه دو حرف مخالف هم بزنند باز هم حکم خداست منتها حکم ظاهری خدا نه حکم واقعی. در حقیقت نکته هم این است که حکم ظاهری می‌تواند متعدد باشد. ما فخته هستیم؛ معنای فخته این است که می‌تواند حکم خدا چندتا باشد. اصول عملیه

هم حکم ظاهری خداست؛ حتی در روایات هم به همین شکل است به دلیل اینکه در روایات هم احتمال خطا وجود دارد، حکم فقیه می‌تواند مطابق با واقع باشد و می‌تواند به این شکل نباشد.

عقلاً حتی در غیر فقه هم همین حرف را می‌زنند؛ فرق است بین رأی یک پزشک در یک امر پزشکی و یک غیر پزشک. نظر پزشک در امر طبابت معتبر است و اگر او اشتباه کرد به او نمی‌گویند که چرا اشتباه کردید، اما اگر یک شخص دیگری در پزشکی دخالت کند به او می‌گویند که کار تو نیست و نباید در آن دخالت کنی. اگر یک پزشک در کار خود تحقیق کرد و زحمت خود را کشید اما سرانجام یک نظری داد و اشتباه بود او را ملامت نمی‌کنند. آن فقهی که واقعاً طبق موازین و اصول و روش‌های علمی معتبر به حد فقاہت رسیده است یعنی روش استنباط حکم را از مصدر و از منبع خود یاد گرفته است و پایبند به آن هم است؛ هم فقیه است و هم در ابراز رأی عادل است، او حق تبعیت دارد.

پس اگر فقیهی بر فبانی اصول و روش علمی به یک حکمی رسید حکم او معتبر است و حکم خدا طلقی می‌شود. حضرت در مقبوله عمر بن حنظله می‌فرماید: «فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَخَفَّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَ عَلَيْنَا رَدٌّ وَ الرَّادُّ عَلَيْنَا الرَّادُّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشُّرْكِ بِاللَّهِ».

نتیجه‌ای که از این آیه استفاده می‌شود نه تنها شرط فقاہت است بلکه شرط فقاہت اجتهادی را هم می‌رساند، زیرا مجتهد آن کسی است که یدی الی حق در زمان غیبت بر او صدق می‌کند. زیرا او برای هدایت به حق نیاز به پرسش از دیگران ندارد بلکه دیگران به پرسش از او نیاز ندارند.

آیه دیگر آیه «أَقْنِ هُوَ قَانِتٌ أَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَ قَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ» که در جلسه بعد به آن پرداخته خواهد شد.

وصلی الله علیه و آله و سلم